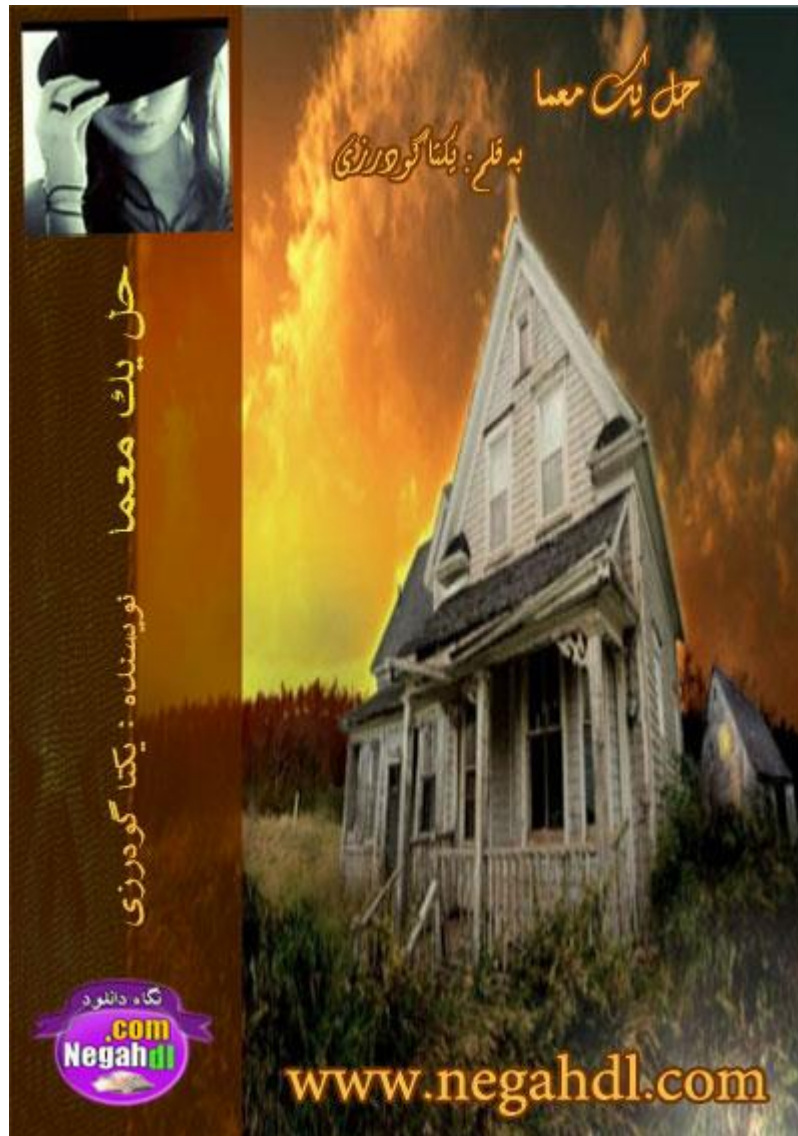


حل یک معما | یکتا گودرزی

این کتاب در سایت نگاه دانلود آماده شده است

[www.negahdl.com](http://www.negahdl.com)



به نام خدا

معنی اسم شخصیت های داستان

شائلی: معروف نام اور مشهور پر افتخار

شایلی: بی همتا بی مانند

سولماز: شاد بسیار با نشاط خرم

ارشا وین: یکی از پادشاه های اشکانی

ارسام: نام پسر داریوش

ارتا: صداقت راستی

مقدمه

حل میکنم

میرم جلو

میرسم

میرسم به چی؟

فکر کنم به تو

و یه راز

یه راز که ...

چشا مو باز کردم جیغ خواهرم شایلی رو شنیدم

شایلی - شائلی پاشو بسته چقدر می خوابی

من - ترو جون عمعه بزرگ بزار من بخوابم

شایلی پاشو سولماز میگه یه یه چیز عجیب پیدا کرده

با شنیدن این کلمه یعنی عجیب تو جام سیخ شدم همیشه عاشق حل کردن معما های عجیب قریب بودم واسه همینم با خواهرم شایلی و دوستم سلماز یه گروه سه نفره تشکیل دادیم البته تا الان هر چی معمعا حل کردیم تش یه منتق مسخره بوده من دوست دارم یه معمای واقعی عجیب قریب باشه که من حلش کنم بعد از گرفتن فوق لیسانس حقوق بی کار ولگرد دنبال معما گاهای هم تو دادگاهها مشغول دفاع از موکلامم ولی خوب انگشت شمار خوب منیه وکیل بد بختم البته مشکلی نیست چون خرج منو باباییم میده

بعد از چند ثانیه شایلی با لجه ی اراکی گفت

شایلی- نظرت چیه دختر جون

من- معلومه که هستم حالا کجا

شایلی- یه خونه هست که مال فامیلای زندایی سولمازه اصولا نسبتی ندارن تو شمال مردم اون ده میگن اونجا تسخر مسخیر شدس اما یسری هستن که باور ندارن میخوان چند نفر داو طلب شن برن تو خونرو بگردن اما مردم روستا بادلا یل مختلف تفره میرن تو که سرت درد میکنه واسه معما وحشت ناک بیا بریم ببینم تو این خونه چه خبر دیگه

من- خوب از بابا اجازه گرفتی ..اگه نزاره بریم چی

شایلی- سولماز امروز قراره با بابا حرف بزنه

من- خدا کنه بزاره خیلی دوست دارم بدونم توخونه چه خبره وای معدم ضعف رفتبریم صبحونه بخوریم

صدای زنگ اومد سولماز با یه سلام کلی وارد شد

مامان- سلام دختر گلم خوش اومدی

سولماز- سلام خاله حسنا...سلام عمو حسن

بابا- سلام سولماز خانوم بیا بشین ببینم

من- بابا نظرت چیه زود بگو دیگه

بابا- دخترا شما خوب میدونید که شما برا من عزیزین من نمیخوام اتفاقی برا تون بیفته ازطرفی شوق شایلی و رو میدونم اما شما تصور کنید یه خونه خرابه یه ده تو شمال شهر غریب سه تا دختر تنها اچه میخواید چیکار کنید ها

سولماز- عمو ما فامیلای زیادی تو اون ده داریم میریم خونه اونا

بابا- من که به شما و خانوادت اعتماد کامل دارم ولی بهتر نیست یکی با ها تون بیاد اگه بتونید یه ادم مورداعتماد پیدا کنید که با هاتون بیاد من حرفی ندارم

پریدم و بابا رو بوس کردم

بابا- سولماز جان برادر شما نمیاد

سولماز- عمو داداش من امسال قراره بره سر بازی همیشه

من- بابا همیشه خاتونو (خاتون اسم مادر بزرگ پدریم) با خودمون ببریم

بابا- چرا که نه ولی خوب همتون باید هوای همو داشته باشید حتی خاتونو

من- باشه...من برم ازش پیرسم ببینم میاد یا نه

خونه مادر بزرگم طبقه بالا ما بود از پله ها دویدم بالا طبق معمول تو تراس رو سندلش داشت با فتنی میبافت یه کتاب و چایی هم بقلش رادیو هم برا خودش وز وز میکرد

دستمو انداختم دور گردنش و گفتم

-خاتون جون

خاتون- چیه..من که میدونم یه چیزی میخوای

من- افرین به حواس جمعتون میشه با ما بیاید شمال

خاتون- شمال..خونه کی

همیچیرو براش طعریف کردم اونم در عین نا با وری قبول کرد ما هم هر سه نفر چمدونا رو بستیم که شنبه راه بیفتیم بریم شمالااااااااااااااااا خدا بخیر کنه.

با ماشین من رفتیم

دستمو از شیشه ماشین بیرون اوردم سولماز هم که اهنگ و و زیاد کرده بوئد وبا سرعت میرفت ماشا... خاتونم که خاب بود تو اون سر صدا شانلی هم که اون پشت هم اهنگ با سولماز میرقصید فرض کن سولماز پشت فرمون چه قریم میداد اهنگ مافی مایلی سائرسو گذاشته بود

یهو اهنگ قطع شد و ماشین توقف کر سلماز شیشرو داد پایین و شروع کرد پرسجو کردن تا ادرس روستا رو پیدا کرد رفتیم خونه جدید زندای سولماز اینا وسایلارو گذاشتیم خدا رو شکر تا اون یکی خونه یه کیومتر بیشتر فاصله نبود اونم یه مسیر جاده جنگلی خوشگل بود بعد از شام قرار شد وسایلا رو آماده کنیم که صبحش بریم

کتابم چراغ قوه سیم چاقو محظ احتیاط کبریت یه بیطری الکل چسب بتادین خوب انگار میخوام برم جنگ نیگا ترو خدا دو تا طناب دوربین مینی لب تاب شارژر دو بسته باتری سیم رابط خوب تکمیله...همرو به زور چپوندم تو کیف

من- شایلی بدو سلمازو صدا کن

شایلی- باشه

زندایی سلماز- کجا دخترا

خاتون با خنده گفت- ما جرا جویی

من - تقریبا خدافظ

زندایی سلماز - به سلامت مراقب خودتون باشید

\*\*\*

به در خونه متروکه رسیدیم شبش کلی در باره خونه پرسیده بودم که ده ساله متروکه مونده هیشکی جرعت نمیکنه بره ولی شبا صدای جیغ داد و و اینجور چیزا اتز توشمیاد این که زندایی سولماز گفت دو نفر رفتن اونجا اما جنازشون اومده بیرون ترس و انداخت به جونم اما خوب بازم کله شقم دیگه

پله چوبی زیر پام قیژ قیژ کرد بچه ها بشت سرم دوربین و دفتر به دست اومدن تو ده دوزتا عکس که گرفتیم من تنهایی رفتم جلو تر خونه خیلی بزرگ بود رفتم تو داخل یه قسمت که این طالاب بود و یه اشپز خونه که خوردم به یجیزی و هردو جیغ زدیم البته اون تقریبا داد زد

با شتاب چراغ قورو گرفتم رو سورتش داد زد

بگیر اونو انور کور شدم دختر

با ترس گفتم

من - تو همون قاطله ای جان ننت منو نکش

با عصبانیت چراغ قورو آورد پایین و گفت

- نه بابا دختر جون قاطل کجا بود من اومدم ببینم تو این خونه چخبره ببینم چی داره که مردم روستا اینطوری میگیرن با اعضا گروهم

من - نخیر این خونه مال من من قراره معماشو با گروهم حل کنم

پسر - یعنی قاطله تویی!؟

من - موخ گچی گفتم من یه گروه حل معما دارم مثل تو

پسر - این معما رو قراره ما حل کنیم نه شما شما برید الگو لباساتونو در ارید

من - نخیرم ..واسا ببینم یعنی تو میگی ما دخترا بی عرضه ایم

و پریدم مو هاشو کشیدم اونم شروع کرد داد و بیداد کردنو چنتا اسم صدا کردن

-ارسام... ارتا

یهو برق روشن شد یکم لامپ قاطی داشت چشمک زد بعد سابت شد و دو تا پسر به همراه سولماز و شانلی با بهت به ما نگاه میکردن یهو از رو کول پسر افتادم زمین  
پسره - خانوما این هیولا دوست شماس  
من - چی بکی گفتی هیولا ودوباره پریدم زدنش  
سولماز و شایلی و دو تا پسر هم زمان اومدن مارو جدا کنن  
یه ربع بعد

ارتا - خوب خانوما چرا جنگ ما میتونیم ههمون تو اینجا تحقیق کنیم ین خونه که مال ما ها نیست  
من - وولی من نمیخوام کنار اون دوست محترمتون تحقیق کنم وگرنه جنازه یکیمون میره بیرون بعدشم اینجا مال فامیلای ایشونن و به سولماز اشاره کردم  
ارسام - خوب حالا چی میشه ما هم اینجا باشیم بهتره که میتونیم به هم کمک کنیم  
من که اتیشم کم شده بود گفتم  
-باشه

اون پسره که با هاش گلا ویز شده بودم گفت  
-بزار خودمو معرفی کنم من ارشاوین رادان هستم اینا هم دوستام ارسام و ارتا شکیب  
سولماز - شما دو تا برادرید  
ارتا - نه پسر عمومه  
سولماز اها  
من - خوب من هم شانلی زر مهر هستم ایشون هم خواهرم شایلی زر مهر و ایشونم دوستم سولماز مسرور  
ارشاوین - خوشبختیم ولی ما دیگه باید بریم شما که نمیترسید  
حرصم گرفت یعنی به ما میگه ترسو بره گم شه با اون قیافش که بمیره بر زیر گور خیلی خوشگلم بود اوف دختر خودتو جمع کن جیغ زدم  
-نه... ترسو هم خودتی

ارشاوین - شایلی خانوم چرا جوش میاری من فقط سوال کردم  
من - جوابتو گرفتی.. بعدشم چه زود پسر خاله میشی

ارتا - خونوم من معذرت میخوام تمومش کنید بریم سر کارامون زشت این کارا

هر دو ساکت شدیم و خیلی با ادب کلبرو ترک کردیم

رفتیم خونه بعد از نهار همه رفتیم تو اتاق این خاتونم که همش یا با مامان زندایی سولماز میگن میخندن یا خوابه

با جیغ گفتم

-اه پسری لند هور یعنی لان با ید باواناتو خونه تحقیق کنیم

سولماز - خوبیش اینه که اون پسر ارتا یزره عقل تو مخش هست اگهاون نبود تو اون یکپرو میکشتی

شانلی - چی بگم فردا شب بریم یه چرخی بزنیم میگن صدا ها شب میاد

من - باش

شانلی - کوفت و باش پاشو وسایلتو آماده کن

قبل از این که بریم یه چرتی زدیم که خوابم نبره اما اونم چه چرتی مردم از ترس خواب اون خونه هرودیدم البته

خرابه نبود سالم بود یه پسر رو صندلی بستهشده بود یه دختره داشت جیغ میزد و گریه میکرد دختررو

نمیدیدیم فقط صدای جیغاش میومد پسره هی داد میزد ولشکنید اما تا صداش میومد یکی میزدش

یعنی اونا کی بود چه بلایی سر اون دختره اومد مخم در گیر بود که صدای سولمازو شنیدیم

-بریم؟

من - باشه فقط اروم

همه پاور چین پاور چین از خونه زدیم بیرون و رفتیم تو ماشین

من - برو بیج من یه خوابی دیدم

سولماز - اینم نصوه شبی خواباش یادش اومده

من - نه در باره خونه

سولماز - چی مثلا

و براشون تعریف کردم

وارد کلبه شدم وای خدا صدای جیغ و داد هر سه همو چسبیده بودیم که صدای قدم چند نفر و شنیدیم همه فکر

میکردیم که الان میمیریم که بیهو فانوس جلو چشم اومد بر خر مگس معرکه لعنت اینا که اینا که همین پسر

خول چلان

ارسام دستشو بهنشونه ساکت باشین جلو بینیش گرفت و هر شیشتا به سمت پله ها رفتیم هر چی جلو ترمیرفتیم صدای جیغ بیشتر میشد و صدای شبیح پاره شدن پارچه و شکستن چوب داد صدای گریه و داد به پسر فقط همین صدا میمود  
-ولش کن...بس کن..

و صدای دختر که فقط داد میزد

-نه...ولم کن..و فقط به اسم کسی رو فریاد میزد اما به خوبی نمیتونستم بشنویم هر شیشتا مون دمدر اتاق توقف کردیم میترسیدیم اگه بریم تو ما رو هم بگیرن یا بکشن اما چطور ممکنه هر شب این صدا ها بیاد هر شیشتا داشتیم از ترس سخته میکردیم کهیهو ارشاوین درو باز کرد و صدا ها قطع شد و اتاق خالی بود فقط به صدای این اون خوابم و به تخت هه طنابم رو زمین

داد زدم- چیکار کردی روانی

ارسام- صدا ها قطع شد یعنی چی..یکی داره مارو بازی میده!؟

من-من همین خوابو دیده بودم قسم میخورم

سولماز-اره برا منم تعریف کرد

شانلی که کپ کرده بود

ارشاوین- راستش من به خواب دیگه دیدم اما خوب بگی نگی راجب این خونه بود و لی من این چیزار با ور ندارم  
داد زدم

-تو غلط میکنی مگه صدا هارو نشنیدی خوابتو تعریف کن زود تند سریع

ارشاوین- وای توچرا سریع قاطی میکنی باشه بیاید بریم قسمت شر غی خونه تا بهوتون بگم دققا چه اتفاقی افتاد

همه راه افتادیم دو باره صدا ها شروع شد البته متفاوت

ایندفعه یواشکی از پسرا عکس گرفتم که قیافشونو ببینیمو بعدا بخندیم چون خیلی ترسیده بودن این  
گچچچچچچچچ

البته شانلی هم همینطور ازاونم به عکس گرفتم ارشاوین به مبل اشاره کرد و شیشه های شکسته

ارشاوین- من دیدم که دو نفر داشتن با هم دعوا میکردن بحث سر به نفر بود خیلی اب دو خیاری

من-خفه بقیشو بگو



ارشاوین با حرص به من نگاه کرد و ادامه داد

-بزار ببینم یه نفر به اسم ..رانیس..نه راویسا..نه نه راویس

ارسام- پس بحثشون سر یه دختر بوده

سولماز- ببینم فکر نمیکنین راویس هموندختریه که هر شب صداش کل دهو به وحشت در میاره یعنی همین دختری که شانلی خانوم تو خوابش دیده ما الان صداشو شنیدم

ارتا با تعجب گفت- یعنی میگی صاحب های این خونه زندن هنوز اونم بعد اینهمه سال که خونه این قبرستون شده

من- شاید روحشون

ارشاوین- چرنده در حد لالیگا

من-خودت چرند میگی بی تر بیت

ارشاوین- بابا روح کجا بود من میگم

یهو حرفش قطع شد صدای کلفتی اومد

-من راویسو میشناسم دخترمه

من با جیغ گفتم - ششش...شما کی هستین

پیر مرد بالبخند نشست رو صندلی چوبی و گفت اومدم تو خونه یه سر کی بکشم دست از سر این خونه بر دارید مردم ده چرند میگن برید پی کارتون

من- ما خودمون صداریو شنیدیم

پیر مرد سری تکون داد و گفت

- باشه بمونید و پایان خوشی نداره شما ها هم مثل راویس و رامین میشین

من- مگه چه اتفاقی برا شون افتاد

پیر مرد- یه روز اومدنو جنازشنو از تو خو نه پیدا کردن با این که خونه خودشون بود هر دوتاشون مرده بودن

ارشاوین- اقا شما بفرمایید من نمیزارم اتفاقی برا هیشکی بیفته

مثل این که خیلی ترسیده باشه ادمه داد

-هیچ اتفاقیم نمیفته

براون شب فکر میکردیم بس باشه پس بعد از کلی عکس گرفتن یادداشت برگشتیم خونه

\*\*\*

با جیغ از خواب پریدم

سلماز - چیشدی تو

من - راویس... راویس

سلماز - راویس چی

من - باباش

سلماز - درست حرف بزن ببینم

بابای راویس مرد

یهو درواز شد شایلی داد زد

بچه ها مرده یا همون بابای راویس مرد همین الان دارن جنازشو میبرن

هر سه جیغ کشیدیم

سلماز - کی به تو گفت

شایلی - وقتی رفتم سوپر مارکت یجیزایی بگیرم ارسام همین پسررو دیدم که بهم گفت الانم دارن جنازشو

میبرن

همه لباس پوشیدیم و رفتیم بیرون وایسا دیم

یهوبا ارشاوین چشم تو چشم شدم نگا هشو از دزدید انگار نمیخواس اصلا منو اونجا ببینه با حرص رفتم جلو و

سلام کردم

ارتا - سلام چیشد شما چیزی دستگیرتون شد

سولماز - یه دقیقه قبل از این که شایلی بیاد تو اتاق و به ما بگه شانلی به من گفت

ارشاوین - چطوری؟

من - خواب دیدم داد زب بابای راویس مرد و همون لحظه شایلی از در اومد و بهمون گفت

ارشاوین - خانوم شما خاباتونو با واقعیت تنظیم کردین؟

من - وا یچیزایی میگی ها  
 ارسام - خواب مرگ منو نبینی ها من ارزو دارم  
 و همشون زدن زیر خنده  
 ارتا با خنده گفت  
 -زشته اینجا مراسم ختمه نخندین بابا  
 با حرص کوبیدم تو سر ارشاوین  
 -نه خودت نه دوستات پیشیزی حالیتون نمیشه و راه افتادم بچها هم پشت سرم.  
 رفتیم تو خونه بیه دفتر چه خاطرات پیدا کردم اونو توکیفم گذاشتم و حتی یه نگا هم بهش نکردم  
 شب رفتیم تو خونه پسرا هم نبودن فقط ما ستا یهو یه کاغذ جلو پام افتاد  
 شما ها ... با ید خودتونو نجات بدین فقط یکی موفق میشه پس از اینجا برید وگرنه میمیرین  
 را ویس  
 سلماز کاغذو ازم گرفت و گفت  
 وای  
 من - مطمئنباشید کار پسراس وگرنه کی میخواد ما از این خونه بریم ول کنید بابا  
 شایلی - بزار الان معلوممیشه  
 من - چجوری  
 سلما - تشریفشونو آوردن  
 من - شما کی میخواید از این بچه بازی دست بردارین ها کی  
 ارشا وین - با مایی؟  
 من - بله  
 ارتا - مگه ما چیکار کردیم  
 سلماز کاغذو داد بهشون همشون دو سه بار خوندن بعد با بهت به ما سه تا نگا کردن  
 ارسام - یعنی میگین کار ما بوده

سلماز - مگه قیر از اینه

من - نه نیست

ارشاوین - ببین خانوم این کار ما نیست و گرنه خیلی وقت پیش شما رفته بودین یهنفر تو این خونس

من - پس چرا وقتی ما میایم نیست

ار سام - اینم حرفیه

ارتا - به حر حال این کار ما نیست

من - من با ور نمیکنم ثابت کنین

ارتا دوربین ش رو آورد و عکس هاشونو نشون داد و ادامه داد

- همینطور که میبینی ما امروز برای استراحت رفته بودیم دریا تو نور بعدشم ظهر همونجا نا هار خوردیم سا

عت شیشم که رفتیم خونه الانم هفته

عکسا رو دیدم که پایینش ساعت و تاریخو زده بود

من - پس یعنی شما میگین که اصلا امروز اینجا نیمدین و رفته بودین دریا

هر سه هم زمان گفتن

-بله

من - پس کی اینو نوشته

که یهو یه چاقو از بقل سرم رد شد و درست خورد روی دیوار باد به شدت میوزید هر سه ترسیدیم و از خونه

رفتیم بیرون.

صبح تو خونه متروکه بودم داشتم لبتابو چک میکردم

ارشاوین - اهم اهم

من - که چی

ارشاوین - لبتاب منه ها

من - خوب

ارشاوین - خدارو شکر که نمیهمی شخصیه ها

من - پشه چیه که فشارش چی باشه بهت نمیخوره چیز شخصی داشته باشی بعدشم هنوز اونقدر بیسور نشدم برم تو فایلای مردم دارم عکسای خونرو چک میکنم

ارشاوین لبتابو کشید دنبالش کردم لبتابو بست و دوید

که یهو صدای سرفه اومد صدای گریه شکستن شیشه

با ترس رفتم بغل ارشاوین ارشاوین لبتابو کشید عقب و ابروشو داد بالا اروم گفتم

-بخدا به لب تاب دست نمیزنم... خوب... میتروم

ارشاوین - تو که میتروسی واسه چی پاشودی اومدی اینجا

من - بلا خره تو هم از کشته شدن میتروسی نمیترسی؟

ارشاوین - خوب اینو راست میگی و هردو رفتیم تو ماشین پیش بقیه

سه تایی رفتیم ویلای به خانومه که تنها زندگی میکرد و ازش در باره راویس پرسیدیم

برامون چایی ریخت و شروع کرد به توضیح دادن میگفت قبلا با پدرش اینا همسایه بوده راویس قبلا زنده بوده و با شوهرش رامین تو این خونه زندگی میکردن و پسر عموی راویس هم علی رضا راویسو میخواستن اما نشده کل ده میگن که علی رضا کشتشون اما بعد از شب قتلشون دیگه اثری از علی رضا پیدا نشده

شب بود ساعت دوازده داشتم رمان میخوندم که یهو یکی از دستم قا پیدش

من - هویچیکار میکنی سلمازو دیدم

من - چیه؟

سلماز - من با ید برم

من - چرا؟ و کجا

سلماز - یک تهران دو چون بابام گفته بر گرد عروسی خواهرمه بعدشم من میتروم نمیتونم بیشتر ادامه بدم

من - خیلی تر سویی... نه بابا شو خی کردم گلم برو خش بگذره

سلماز - یعنی تو عصبانی نشدی!

من - نه

سلماز - خدا کنه بتونی بفهمی این صدا ها واسه چیه و تو اون خونه چخبره

من - خوشحالم که با هام صادقی

سلماز - رمانت اسمش چیه

من - همونی که برات ایمیلش کردم عصر پاییزی همونی که نویسندش یکتا گودرزی بود

سلماز - اها باشه من میرم بخوابم

من - شب شیک

صبح کاسه ابو ریختم ماشین حرکت کرد بهش چشم دوختم تا از دیدم محو شد که یهو شایلی زد تو دستم

من - ها

شایلی - سلمازم رفت من موندم تو شنیدم اون پسره ارسام هم رفته

من - اون دیگه واسه چی

شایلی بی خیال رو به دیوار تکیه داد و گفت

-چمیدونم

نظرت چیه با ها شون همکاری کنیم

من - رژ لبو خط چش دور منو خط بکش

شایلی ببین قبول کن که اگه با هم یه تیم شیم بهتره ها

من - ببینم چی میشه

قبل از این که بخوام به همکاری با پسرا فکر کنم تنهایی یه سری به خونه بزنم صدای جیگا شروع شد ولی کم

نیوردم کل خونرو زیر رو کردم وارد اتاق شدم روی تخته نگاه کردم وای خدای من لکه خون روی زمین و یه

پارچه بود خون خشک شده بود یه لیوان اب دیدم که توش یخ بود!

مگه میشه یخ اب نشه اونم این همه سال یکی تو این خونس

از لیوان یه عکس گرفتم و ترفتم توی ماشین تا به بقیه نشون بدم

شایلی - کجا رفتی تو تنهایی

من - این پسرا کوشن

شایلی - چیز جدیدی دستگیرت شد

من - اره ..زنگ بزن بهشون

شایلی - من که شمارشونو ندارم

من - خر عمته دیدم چطوری شماره همشونو از تو گوشی ارتا در آوردی

شایلی - بابا... کار اگاه سر تو رو همیشه کلاه گذاشت

زنگ زدیم همشون اومدن در خونه یه زیر انداز جلو ماشین پهن کردم همه نشستن

ارشاوین - چیشده که گفتی بیایم

من - یکی تو خونس باید تو خونه دوربین کار بزاریم

ارتا - تو از کجا به این نتیجه رسیدی

من - این عکسو ببین یخ تو لیوان بود و اب نشده بود لیوان اب رو میز بود

ارتا دوربینو کشید و مو شکافانه عکسو واریسی کرد

من - دیدی

ارشاوین - توکی این عکسو گرفتی

من - یه ربع پیش

ارشاوین - بیاید یه سری ه لیوان بزیم اگه خالی باشه یا یخاش اب شده باشه یعنی؟

همه هم زمان گفتیم

-یکی تو خونس

من - خوب پس چرا نمیاد بیرون یعنی اون صدا ها رو نمیشنوه

ارشاوین - شاید باعث اون صدا ها خودشه

من - تا جایی که من فهمیدم فقط یه نفر تو این خونس پس چرا شبا صدای داد فریاد سه نفر میاد یه دختر

صدای یه دختر

شایلی - که من فکر میکنم اون راویس باشه

من - پس چرا وقتی درو باز کردیم صدا ها قطع شد

ارشاوین - فقط و فقط میگیم چرا هیچی دستگیرمون نشده یعنی ممکنه روح راویس هنوز تو این خونه باشه

من - و یه ادم زنده هم این جاباشه

ارتا- پس رامین چی

من- ارتا رامین و راویس هر دو مردن من چند تا عکس از شون پیدا کردم

ارتا- از کجا آوردی؟

من- یه دفتر چه خاطرات پیدا کردم لای اون بود

ارتا- تو دفتر چه چیزی نوشته بود

من- هنوز نخوندمش

ارشاوین- شاید چیز مهمی باشه

من- نیا وردمش

ارشاوین- ایندفعه حتما بیارش

شایلی- اخی یعنی این همه صدا های خوف ناک از کجا میاد

من- نمیدونم

\*\*\*

مو هامو با کش دمب اسبی بستم رو تخت نشستم شایلی هم بقلم نشست کاسه پفکو گذاشتم جلو و به عکسای تو خونه نگاه کردم تند تند میزدم جلو که متوجه یه چیزی شدم شایلی داد زد

-بزن قبلی

من- صبر کن

روی دگمه بازگشت کلیک کردم

نههههه یه دست که از لای در اتاق پایین تو حال بیرون زده بود و توی دسته یه چاقو بود و اما بقیه دست یه نفر پشت اون در بوده و ما نفهمیدیم!

شایلی- وای خدا من دیگه به اون خونه نیام

من- به نظر من تازه داریم به سر نخایی پیدا میکنیم

شایلی- اوف تو اصلا مخ تو کلت نیست

من- ببین بیا بریم تو خونه



شایلی - من نمیام

من - اصلا تنها میرم

دروغ گفتم این سگ میتر سیدم پس مستقیم رفتم خونه پسرا

ارشاوین درو باز کرد با تعجب به من نگاه کرد

من - میتونم پیام تو

ارتا - ارشی.. کیه؟

من - ارتا منم شانلی

ارشاوین رفت کنار و من رفتم تو من رو مبل نشستم و هردو رو به روی من

من - یکتون باید با من بیاد بریم تو خونه

ارتا - اونوقت چرا

من - بیا این عکسو ببین دست رو ببین یکی پشت در بوده

ارتا - نه بابا! .. این .. این دسته ادمه

ارشاوین - من با هات میام

ارتا - منم میام

من - پس بریم

بعد از حاضر شدن پسرا سه تایی سمت ماشین رفتیم

ارشاوین - دفتر خاطراتو نیوردی

من - چه میدونستم نصوه شب قراره پیام خونتون

ارشاوین - حیف شد

دم خونه رسیدیم ماشین توقف کردم باد برگ ها رو به حرکت در آورده بود هر سه رفتیم تو یهو یچیزی این سایه

از جلوم رد شد سریع رفتم تو زیر پله که یهو یکی رو بقلم احساس کردم تا اومدم جیغ بزنم گفت

-بابا منم ارشاوین جیغ نزن

من - ارتا کوش

ارتا - همین بغلم

و سرشو آورد جلو

یه مرد جلومون راه میرفت ولی بخار تاریکی نه ما اونو می دیدیم نه اون ما رو میدید از طرفی اگه چراغ قورو در می آوردیم مارو میدی همه ترسیده بودیم که لانه بیاد خفمون کنه دستشو کرد تو زیر پله مثل این که دنبال کلید برق میگشت اره و کلید درست پشت سر ارشاوین بود ارشاوین اروم سرشو آورد پایین برق راه پله روشن شد نفس مو حث کرده بودم وقتی اولین پلرو رد کرد اروم شدم یهو دوباره برگشت دیگه داشتم میمردم نکنه متوجه ما شده خم شد درست جلوی پام بالشتی رو از رو زمین برداشت و رفت بالا و از بالا بر قو خاموش کرد یه نیگا به ارتا کردم یه نیگا به ارشاوین و هر سه اروم از زیر پله اومدیم بیرون با صدی جیر جیر تخت هر سه خشکمون زد همه فکر کردیم الان از رو تخت بلند شده باهمین فکر هر سه با سرعت جت دویدیم تو ماشین

ارتا - بدو بدو ماشینوروشن کن

بر گشتیم خونه پسرا و منو ماشین خودمو برداشتم

سوار ماشین خودم شدم و بر گشتم خونه ازسیر تا بیازو برا شایلی تعریف کردم و لی گفتم پسرا اونجا بودن من رفتم نگفتم خودم رفتم دنبالشون خوب اینجور وقتا لازمه ادم قپی بیاد دیگه ساعت یکو نیم بودم خیلی خسته بودم سرم به بالشت نرسده رفتم اون دنیا

یه ماه بعد

تو این مدت خیلی چیزا کشف کردیم اما چیز عجیب این که بعد از بابای روایس اون خانومه هم مرد دیگه کسی جرعت نمیکنه به ما اطلاعات و بده و همینم باعث نصفه نیمه موندن کارمون شده سولماز هم که ترسید و برگشت خونه البته ارسام هم رفت و هر دو گروه یه عضو از دست دادیم البته سولماز خودش هم نمیخواست زیاد بره اما پدر مادرش مخالف شدن که بیشتر از این بمونه کم بودیم پس تصمیم گرفتیم با گروه پسرا یکی بشیم و یه گروه چهار نفره تشکیل بدیم ولی خوب پسرا ها با این که حرص اورن ولی خوب کار می کنن

پس یه جلسه گذاشتیم

من - ببینید هر دو گروه یه عضو کم داریم بیاید با هم همکاری کنیم

ارتا - منم موافقم

شایلی - منم

ارشاوین به شرطی که...

حرفشو قطع کردم

من - شرط مرت نداریم

ارشاوین - باشه قبول

من - خوب من گشمنه میاید بریم رستوران یه چیزی بخوریم

شایلی - کی حساب کنه

من - ه ر کی دنگ خودشو بده البته منو ابجیم یکیم

ارشاوین - باشه بریم منم خیلی گشمنه

بعد از این که از رستوران بر گشتیم همه رفتیم تو ی خونه

همه تو خونه متروکه در حال گشتن بودیم پسرا هم سر تا سر خونه دوربین نصب میکردن که من رو زمین یه

عکس پیدا کردم داد زدم

-بیایید این جا رو ببینید

پشت عکسو نگاه کردم نوشته بود از سمت راست به چپ اسامی

رامین راویس عل و رو اون اسم جوهر پس داده بود ونمیشد خوندش

عکسو نگاه کردم با ورم نمیشه راویس چقدر شبیه من بود

همه به عکس خیره شدیم که صدای اومد بله افتاب داشت غروب میکرد و صدا ها شروع میکرد هر چارتا به دو از

خونه رفتیم بیرون و دوربین ها توخونرو رو شن کردیم تو ماشین منتظر موندیم

دو روز بعد

در حالی که لیوان قهوه دستم بود گفتم

-فیلم وپلی کن ببینم

ارشاوین فیلمو پلی کرد

یا اما رضا یه نفر تو خونه بود راه میرفت چشای سبز شیطون دقیقا این اون پسر اخر عکس که اسمش معلوم نبود

اره این همونه جیغ زدم اون هنهوز زندس اون همون قاطله

و هنوزم تو خونس

به فیلم نگا کردم پسرو گوششو گرفته بود چشاشو بسته بود صداها بیشتر میشد پسر داد میزد

-بس کن راویس ...

بعد سرشو کوبید به دیوار توری که از سرش خونه میریخت داد زد

-راویسمو من کشتم ..خودم کشتم ...و قتی با گریه ازم میخواست ولش کنم گوش نکردم کر شده بودم و با خنده

ادامه داد

خوبه ولی اون رامین...حقشو کف دستش گذاشتم

من کشتمشون اره

من - وای یعنی اون علی رضا

شایلی سریع عکسو در آورد اره اون عکس پشتش نوشته عل..میتونه علی رضا باشه

ارتا-من میدونم چطور بخونیمش فقط با ید بر گردیم به خونه

من - اما...

ارشاوین - چیه میترسی

من - نخیرم

ارتا - نه شوخی کردم فقط یه فندکو و یکم اب لازم دارم

ابو رو جوهر زد پخش شد ولی کم رنگ بعد با حرارت خوشکش کرد جوهر های رو کاغذ گلاسه کم کم جمع شد

و اسم معلوم شد

بله: علی رضا

ارشاوین ایول بابا شیمی دان

ارتا- مزه نریز علی رضا هنوز زنده و ممکنه ما هم بکشه همینطور که راویس و رامین و کشت

شایلی- و اون صداها اون ها چیه

من - شاید یه نفرین

ارشاوین - اون ها ...روح راویس و رامین

من - داره کم کم جالب میشه...

شب بعدش همه رفتیم خونه

یه کاغذ روی میز بود نوشته روش بر عکس بود نمیشد بخونیش یه کاغذ دست ارشاوین بود

من چطوری بخونمش

ارشاوین هردو رو کنار هم گذاشت و یه اینه از جیبش دراورد با گوشه تی شرتش روش تمیز کرد روش گرفت

راویس هنوز همنیجاس!

همینطوری که داشتیم تو خونه بودیم صدایی اومد همه

تر سیده بودیم صدای یه مرد اومد

کی اونجاس

تا چشمش به من افتاد

مرد- راویسم

همه جیغ زدیم و در رفتیم البته پسرا که جیغ نمیزنن ولی خوب در رفتن تو جاده جنگلی میدویدیم بارون شروع

به باریدن کرد وسطای جاده داد زدیم

-ارشاوین شایلی و ارتا نیستن

هر چی نگاه کردیم هیچکدوم نبودن کم کمداشت گریم در می اومد با بغض گفتم

-ارشاوین خواهرم ..نیست...تروخدیکاری کن اگه اگه

ارشاوین سریع گفت

-نه نه نه نترس هیچ اتفاقی برا شون نمیفته تو میتونی اینجا بشینی تا من برم پیام بقل همین درخته

من- ا...اره

دست کردم تو کیفم و دفتر چه خاطراتو در اوردم

شروع کردم به خوندن

بعد از چند صفحه خوندن یهو باد زد و رفت یه صفحه دیگه آخرین صفحه اسم من بود اسم من من چه ربطی

به این موضوع دارم دست کشیدم رو اسم یهو نوشته های دیگه پرنک شد

شانلی ..تو میتونی بفهمی پیدا کنی ولی تنها نه با کمک عشق تو شایلی با تو ام شایلی یهو یخ کردم چشممو باز و

بسته کردم نوشته ای رو کاغذ اخر نبود فقط کاغذ خونی بود

یعنی من توهم زدم یا واقعا راویس با من بوده

از جام بلند شدم باد شدید میوزید مو هام از شال ریخت بیرون میلرزیدم داد زدم

-ارشا وین...شایلی...ارتا

اشکام رو گونم جاری شد صدای هو هو باد از لای درختا میومد و همون جا افتادم

\*\*\*

سر جاد یه دختر دیدم جلو تر رفتم دختر با دامن سفید خیلی شبیح خودم بود رنگ چشاش قیافش فرقتش با من

و مو های بلند طلاییش بود چون مو های من مشکیه رو صورتش جای اشک

-شایلی خودتو نجات بده

چشامو باز کردم دیدم بقل همون درختم و ارشا وین نگران بالا سر مه

من - من با ید کمکش کنم

ارشاوین - کی رو؟ چیرو؟ تو چرا وسط جاده بودی؟

من -شایلی کجاس

ارشا وین - راستش اون تصمیم گرفت بره حتی ارتا هردو میگن چیزایی دیدن که خیلی ترسوندشون و گفتن که

ما نمخوایم سر نوشت مون مثل اعضای این خونه باشه و رفتن اما به من چیزی نگفتن گفتن که چی دید و چی

شده رفتن شانلی اگه تو هم میخوای بری مشکلی نداره برو

من - نه نمیرم

و شروع به سرفه کردن کردم

ارشاوین -مگم میخوای بیای خونه من...اخه همه رفتن الانم تو حالت خوب نست

بی رمق گفتم نمیدونم

سعی کردم بلندشم

که یهو دو باره افتادم زمین

ارشاوین - فکر کنم فشارت افتاد اخه رنگت پریده ها

من - نمیتونم پاشم سرم گیج میره

یهو ارشاوین با یه حرکت بلندم کرد و بردم سمت ماشینش و بردم خونه

رو یه صندلی نشستم دو تا فنجون چای گرم آورد

یکم ازش خوردم شیرین بود حالم بهتر شد گفتم

-ارشاوین مندیگه برم

ارشاوین - کجا میخوای بری

من - خونه زندایی سو لماز

ارشاوین - خواهرت گفت مادر بزرگتم مییره

بعدشم الان هو اتاریکه خطر نا که

من - من خیلی خستم

تومیتونی بری اون اتاقه خالیه حالا دیگه ارتا هم نیست دروغ نگم یکمی میتروسم نصوه شب علی رضا بیاد ب

غورتم بده والا از غول کم نداره

و هر دو با ترس خندیدیم با این که میتر سیدیم و لی خوب این خیلی خنده دار بود که میگه تر سیدم

گوشیم زنگ خورد شایلی بود و همینجوری که داشتم تو حال راه میرفتم بر داشتم

شایلی - سلام

من - سلام و مرض درد بی در مون بی معرفت منو وسط جنگل ول کردی اگه ارشاوین نبود مرده بودم

شایلی - ولی

من - کوفت

شایلی - ببینم درست شنیدم ارشاوین ببینم

من - کور شو نمیخواد ببینی کم تر فکر بد کن

شایلی - نه خدایی اتفاقی افتاد

من - مثلاً؟!

شایلی - حتی یکم محبت

من - من با اون از خود راضی

و به صدایی شنیدم که هم زمان با من گفت

-با اون لجباز

یهو برگشتم دیدم ارشاوین رو به رومه هر دو فهمیدیم که منظورمون با کی بوده

من - شایلی من بعدا بهت زنگ میزنم

و قطع کردم جیغ زدم

من لجبازم یا تو فو کلی ها جواب بده

ارشاوین - دلیلی ندارم بهت توضیح بدم

من - اره منم ندارم داشتم میرفتم که یهو بازومو گرفت تو صورتش ذل زدم من این یه اژدهای اتشین بودم که میخواستم خفش کنم اما بعد از چند ثانیه نگاه کردن بهش عصبانیتم خوابید صورتشو برد عقب که صدای داد ارتا از پشت خط اومد

ارتا - هوی کجا رفتی ها با تو ام عاشق

ارشاوین - چی میگی تو ور ور میکنی

ارتا - شنیدم چی گفت خوب من میرم مزاحمتون نمیشم

با حرص رفتم تو اتاق مور مورم شد این خنگا جیغ زدم بترکی لی شی بری زیر تریلی ازت متنفرمممممممممممممممممم

همینطوری که داشتم غر میزدم شماره سولماز افتاد رو گوشیم ای بابا این یکی دیگه نه

من - اولو سلام سولی جونم

خاله سولماز - دخترم من سولماز نیستم

من - بله خاله جان بفر مایید

خاله سولماز زد زیر گریه

من - خاله جون جون به لبم ککر دین بگید دیگه

خاله سولماز - سولماز تصادف کرده

من - چی.. حالش خوبه

خاله سولماز - دخترم.. سولماز... سولماز مرده



من - نه نه مگه میشه گو شی از دست افتاد جیغ زدم

-ای خدا!!!!!!

حق حقم سکوت خونرو شکوند ارشاوین اومد تو اتاق

ارشاوین - شانلی؟!!!

من - سولماز تصادف کرده ..مرده

چشامو بستم جیغ میزدم و گریه میکردم گرمایی رواحساس کردم خودمو تو بغلش دیدم اما انقدر حالم بد بود که اهمیتی به این موضوع نمیدادم فقط گریه میکردم

ارشاوین - هییش اروم ...درکت میکنم اگه گریه کنی انوقت دیگه بهت نمیگم شجاع ها

من - من که دیگه بچه نیستم مهم نیست من میخوام با سولماز برم خرید یباردیگه ببینمش میخوام از حرص شیطونباش فوشش بدم من دوست خودمو میخوام اخه چرا!! دویدم تو جاده جنگلی این شمالم که تا تقی به توقی میخوره بارون میاد از سرما میلرزیدم میدویدم ارشاوینم دنبالم رفتم بین درختا داد زدم

- خدا چر اون ...چرامن نه ؟

ارشاوین - بیا بریم

اومدم بدوم که یهو محکم گرفتم چشم بسته بود و فشش میدادم میگفتم میخوام خودمو بکشم یهو لباسو رو لبام گذاشت بعد از یه بو سه کوتا گفت دوست دارم دیوونه ی جو گیر

یهو لرزیدم خودمو ازش جدا کردم چشم پر اشک شد تار میدیدمش محکم زدم ت صورتش داد زدم خیلی بیشورییییییی

ودویدم سمت خونس تا ساعت هشت از خجالت رو برو شدن با هاش نیومدم بیرون ولی نه دیگه داشتم از گشنگی میمردم اصلا اون بی حیا یه غلطی کرد من چرا خجالت بکشم از جام بلند شدم و پا ور چین پاورچین رفتم دم یخچال یه ساندویچ بود شروع کردم به خوردن ساندویچه که یهو ارشاوین و دیدم که وایستاده و داره به من میخنده

با دهن پر گفتم

-چیه نگا داره

ارشاوین - دماغت سسی شده کو چولو

من - خوب چرا به من ذل زدی

ارشاوین - میگم اگه دو باره یکی نمیخواهونی تو صورتم بیا اینور میخوام از تو یخچال یچیزی بردارم

با حرص رفتم انور

هر دو رو کاناپه نشستیم صدای رعد برق اومد بارون دو باره شروع شد هر دو به تلوزیون خاموش خیر شده بودیم

ارشاوین - ببخشید ولی از کارم پشیمون نیستم

من - در باره چی حرف میزنی

ارشاوین - اون اتفاق توجنگل

من - راست گفتم

ارشاوین - چیرو؟

من - که من دیوونمو از این حرفا

ارشاوین - اره شانلی باور کن من به ارتا دروغ گفتم چون.. چون مطمئن نبودم

من - راستش من گیج شدم اون سیلی هم از عمد نبود من.. من نمیدونم نمیخوام نا امیدت کنم چون دوست دارم

منطقی باشم راستش چیزی نمیدونم

ارشاوین - مشکلی نیست... ولی تو خیلی شجاعی

من - تو که همیشه میگفتی ترسو ام

ارشاوین - شوخی میکریم خوب میخواستم روتو کم کنم

فقط لبخند زدم

من - تو هنوزم میخوای راز راویسو کشف کنی

ارشاوین فقط سر تکون داد

شب بعدش رفتیم خونه

یه شناسنامه بود رو شو دقیق نگاه کردم و ای این که مال راویسه چه جالب اصلیتش رو سیه مال گر جستان

یهو شناسنامه از دستم افتاد

و یکی از پشت منو گرفت

چشامو باز کردم رو یه تخته چوبی بسته شده بودم

وای نه خدای من ارشاوین این همونی که تو خونه دیدم یعنی منجای راویسم الان... اما من نمیخوام مثل راویس  
یه روح سر گردونبشم نه من تحمل ندارم... علی رضا اومد تو

ارشاوین صورتش خونی بود

من - تو خوبی

ارشاوین سرشو تکون داد

علیرضا - راویس!

من - من راویس نیستم من میخوام بدونم چه بلایی سر راویس و ارمین آوردی قاطل دیونه

علی رضا الان میفهمی

و از مو هام گرفتم جیغ زدم

ارشاوین داد زد - ولش کن

علی رضا محکم با مشت زدش

فقط گریه میکردم علی رضا چند قدمی اومد جلو بعد تفنگ پرو در آورد

-اول اون یا خودت

من - نه با اون کاری نداشته باش منو بکش خوب

علی رضا - اشتباه میکنی منتو رو نمیکشم نمیزارم بازم راویسم بره من را ویس هم نکشتم

من - چند بار بگم من راویس نیستم

یهو محکم مانتمو کشید دکمه هاش تیک تیک تیک باز شد

صورتشو آورد نزدیک صورتم

با سرم محکم کوبیدم تو صورتش خون از دماغش راهگرفت

ارشاوین داد زد - ولش کن روانییییی

تو چشمم ذل زد که یهو ارشاوین از رو صندلی پا شد و از پشت تناب دور صندلی رو دور گردن علی رضا گره زد

ارشاوین - دستت بهش بخره خفت کردم

علی رضا باخنده گفت- رامین اینطوری نبود نتونست خودشو نجاط بده جلو خودش عشقشو از ش گرفتم بعدش کشتمش تا مرض گریه رسوندمش هر شب صدای جیغای راویس تو عمارت قدیمی میپیچه و منم و تنهایی اره من راویسو کشتم میخواستم شمارم بکشم که این راز باقی بمونه

من- تو دیونه ای

علی رضا- اره دیونوم

و چاقو شو در آورد و برد سمت ارشاوین با ترس جیغ زد م ارشاوین صدام میلرزید اما خدا رو شکر نخورد بهش دست چاقو رو گرفت داشتن همو تقریبا میکشتن منم از فرصت استفاده کردم دستمو باز کردم جیغ زد م بس کنید یهو دو باره راویسو دیدم اونا نمیدنش داد زد م علی رضا بیا ببین راویس اینجاس ترو خدا ارشاوینو ول کن راویس- خیلی سر سختی شانلی هنوز به عشقت اعتراف نکردی

من- این دوبونرو بگیر فقط لبخند زد

زا نو هام میلرزید رو زمین نشستم جیغ زد م

- راویست اینجاس ببین ترو خدا ارشا وینمو ول کن

یهو بر گشت چاقو رو برداشت به دیوار خیره شد من دیگه راویسو نمیدیم ولی فکر کنم اون میدید چاقو رو محکم تو قلبش فرو کرد من فقط جیغ زد م و چشمابوستم

چشامو باز کردم علی رضا رو زمین افتاده بود روزمین پر خون بود

سریع رفتم پیش ارشاوین

من- خوبی

ارشاوین- از همیشه بهتر

دستم گرفت صورتش خونی بود سرش هم یه گوشش تقریبا شکستگی داشت با ترس گفتم

-بیا بریم بیمارستان

یهو ارسام ارتا و شایلی وارد خونه شدن

داد زد م- شما ها کجا رفتین ترسو های بی معرفت ها

شایلی دوید بقلم کرد- گریه نکن قربونت برم ابجیه خوشگلتم تموم شد

ارشاوین- شما از کجا سر کلتون پیدا تون شد

ارتا از طریق دوربینا دیشب دیدم که علی رضا میخواست شانلی رو بکشه اما همون لحظه تو اومدی اون قایم شد  
بهت زنگ زدم گوشیت خاموش بود شماره شایلی رو داشتم زنگ زدم همه راه افتادیم رفتیم در خونت نبود  
اومدیم اینجا میدونستم بلا خره این روانی برا تون درد سر درست میکنه کجاس

من - خود کشی کرد

شایلی - بریم ارشاوین حالش بده

رفتیم بیمارستان از نگرانی داشتم میمردم اشکام میریخت

من... من ارشاوینو دوستدارم از عشق ساحل به دریا زدم

شایلی بقلم کرد فقط گریه میکردم

تا پرستار اومد بیرون پریدم جلوشو پرسیدم حالش خوبه پرستارم با لبخند گفت

- فقط زخمی شده سرشم شکستگی نداشته فقط رو پوستش خراش خورده بود خانوم شما چرا انقدر نگرانی

فقط ذل زده بودم

پرستار رفت و یه ربع بعد ار شا وین از اتاق اومد بیرون محکم زدم تو دستش

- کشتی منو از ترس و اروم زیر گوشش گفتم

- دیونتم دیونه

بچه ها رفتن وقتی خواستن منم ببرن به بهونه جم جور کردن وسا یلام ازشون خواستم یه ساعت پیش ارشاوین  
بمونم میخوام با هاش حرف بزنم اونا هم رفتن رستوران شام بخورن

من - ار شا وین... تو هنوز سر حرفت هستی

ارشاوین - اره میدونی وقتی اون دیونه بهت نزدیک شد چطوری بودم

من - این شیر

ارشاوین - بس کن شوخی نیست که

من - حالا من چیکار کنم من تازه فهمیدم

ارشاوین - خوب سیستمت مشکل داره دیر میاد بالا

و محکم بغلم کرد با تمام قدرت بویایم عطر شو استشمام کردم ترس تمام وجدمو گرفته بود اگه دیگه نبینمش!

ارشاوین - حالا میخوای چیکار کنی معمای راویس که حل شد

من - من یه معما دارم

ارشاوین - چی؟

- معمای عشق دوتا ادم کنجکاو که برای حل یک معما به هم رسیدن همو دیدن لجباز بودن کنج کاو شجاع  
دیونه بیا حلش کنیم اخر این معما چیه

ارشاوین - تا تش هستم

حل میکنم

میرم جلو

میرسم

میرسم به چی؟

فکر کنم به تو

و یه راز

یه راز که ...

یه راز که تش عشق ماس

لجبازی های بچگانه

گرمای یه اغوش

یه بوسه

یه سیلی

یه اعتراف

یه ترس

یه گروه حل معما دو نفره

وبه یه معما ی جدید میرسن

که اسمشه معمای عشقه!

یه سال بعد

خودمو با لباس عروس توی اینه میبینم یه چشمک برا خودم میزنم یعنی ممکنه اون دختر مغرور!.. بله که ممکنه فقط و فقط هم برای حل یک معما

به اینجا رسیدم

پایان

شروع ۱۳۹۴/۶/۵

پایان ۱۳۹۴/۶/۵

پایان

امیدوارم شما هم از پس حل معمای عشق بر بیاید.

منبع:

[www.negahdl.com](http://www.negahdl.com)

نگاه دانلود مرجع دانلود رمان

در صورتی که مایل به همکاری با ما هستید و یا نویسنده هستید و میخواهید که رمانها یا شعرهایتان در قالب نرم افزار موبایل ساخته و منتشر شوند میتوانید به وبسایت ما مراجعه و ما با تماس بگیرید